



سخنرانی کشتی نوح

حاج حسین خوش بچه

## کشتی نوح

### بسم الله الرحمن الرحيم

من به رفقای عزیز قول دادم که اگر خدای تبارک و تعالی یاری ام کند؛ یعنی یک بنیه ای داشته باشم. امیدوارم به قولمان وفا کنیم. قول دادم من از کشتی صحبت کنم. اگر نظر مبارکتان باشد، الان می خواهم راجع به آن صحبت کنم.

بسم الله الرحمن الرحيم، اعوذ بالله من الشيطان اللعين  
الرجيم، العبد المؤيد الرسول المكرم، ابوالقاسم محمد  
السلام عليك يا ابا عبدالله، السلام عليكم ورحمة

الله و برکاته، السلام علی الحسین و علی بن  
الحسین و اولاد الحسین و اهل بیت الحسین و  
اصحاب الحسین و رحمة الله و برکاته

یک چیز جدید می‌خواهم برایتان بگویم. ان شاء الله  
امیدوارم که گیر آقای مهندس نیفتیم، بگوید چیز  
جدیدی بود. این آخر به من کار دارد، من هم به او کار  
دارم. فهمیدی؟ (صلوات)

چه چیزی هست که در دنیا شما را حفظ می‌کند؟ چه  
چیزی هست که در آخرت شما را حفظ می‌کند؟ چه  
چیزی در معاد؛ یعنی [وقتی] آدم را در قبر می‌گذارند،  
حفظ می‌کند؟ چه چیزی در میزان اعمال حفظ می‌کند؟

چه چیزی هست که کلاً شما را حفظ می کند؟ آنچه که شما را در دنیا حفظ می کند روایت داریم دعا‌هایی هست؛ مثلاً شما این دعا را خیلی مکرر باید چیز کنید. آخر دعاها یا بعضی از آخوندها روایت‌های بندتنبانی خیلی جعل کردند؛ اما باید توان داشته باشید، بتوانید [بفهمید] این روایت‌ها، کدامشان مثلاً صحیح است. مثلاً «یا کائن کل شیء، یا مکون کل شیء» صحیح است. چون که یک نفر دوست امام صادق بود، بعد در کتابها هم نوشته‌اند، ایشان را زدند به یک داری، به یک جایی، مثلاً نصبش کردند. کسی آمد خدمت حضرت گفت دوست شما اینجوری است. گفت: «یا کائن قبل کل شیء، یا مکون کل شیء، البسنی فی درعک الحصینة،

عن شر الدنيا و جميع خلقک». این حفظت می کند. یک دعایی است که باز آیات قرآن است. خیلی روایت داریم این آیه الکرسی حفظت می کند. دلم می خواهد جوانها قربانتان بروم، تمام اینها که من دارم به شما می گویم، اینها را یک جوری کنید که مثل اینکه در برتان باشد. در برت اگر باشد، صادرات هست. مثلاً الان شما یک پولی در جیب است، خب خرج می کنی؛ اما پول در جیب نباشد چه چیز خرج می کنی. این حرفها که من دارم می زنم باید در جیبتان باشد، فهمیدی؟ یعنی شما در قلب مبارکتان باشد شما [خرج] کنید. این مثلاً آیه الکرسی حفظ می کند. یکی می گفت که، این آیه الکرسی را خوانده بود، آن وقت می گفت که دزد آمده بود گفته

بود من هر چه را نگاه می کردم دیدم کرسی روی کرسی است. خلاصه خیلی داریم که حفظت می کند. مثلاً اگر سه تا قل هو الله بخوانی حفظت می کند. خیلی از این دعاها داریم که اینها وصل به ائمه طاهرین هستند؛ اما یک دعاهایی است که اینها بازی تان می دهند؛ مثلاً اینها را من هم رد کردم، هم به جایی وصل نیست. من روایت و حدیثهایی که به جایی وصل است به شما می گویم، شما را معطل نمی کنم که بروی این همه زحمت بکشی، آخر هم هیچ چیز بشود. والله، من نمی خواهم که نه زحمت شما را، نه زحمت آنها که نوار من را می شنوند، از بین ببرم. اگر من زحمت شما را از بین ببرم، نفسم را از بین ببرم. خودم را از بین ببرم،

عمرم را از بین بردم. گوینده باید توجه کند. گوینده نباید ذوق حرف داشته باشد، باید ذوق امر داشته باشد. اغلب این منبریها ذوق حرف دارند، نه ذوق امر. آقا جان من، باید ذوق امر داشته باشی؛ یعنی حرفی که می‌زنی با امر باشد. چرا خدا به پیغمبر می‌گوید اگر حرف از خودت بزنی رگ دلت را قطع می‌کنم؟ حرف از خود زدن به امر اتصال نیست. قربانتان بروم، همه شما عالمید. این که می‌گوید نمی‌دانم فلان روز، آسیاب به خون عالم می‌گردد، به خون شیخها و طلبه‌ها که نمی‌گردد، تو هم عالمی. اگر به خون آنها می‌گردد، چطور از تو بازخواست می‌کند؟ پس این است که باید قربانتان بروم گفته و می‌گوییم امر را اطاعت کنیم. پس شما باید چه باشید؟

امر را اطاعت کنید.

حالا آقا امام رضا کجا می آید تو را حفظ می کند؟  
می گوید: من سه جا می آیم. خودش می گوید دیگر. شما  
باید اصلاً امام رضا را وقتی می روید دعوت کنید، آقا بیا  
یادت نرود. یادت نمی رود، گناه من از یادت می برد. اول  
از خدا بخواه گناه من را ببامرزد، یادت نرود؛ شب اول  
قبر بیایی، میزان بیایی، ما احتیاج به تو داریم. قربانت  
بروم، فدایت شوم، دعا کن خدا بدیهای ما را ببامرزد. با  
امامت حرف بزن. پس می آید. می آید یا نمی آید؟  
امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) می آید. من یک دفعه  
رفتم در فکر که، این که می گویم باید ماوراء را ببینی، از  
ماوراء حرف بزنید؛ یعنی به غیر این دنیا این حرفها که



می‌زنید حرفهای ماورایی است. من یک روز گفتم این مرده، این اینجاست این هم اینجاست. این قبرها را همه خاک کردند چطور می‌شود قبر آدم اینقدر بزرگ باشد؟ تا رفتی در فکر، خدای تبارک و تعالی فکر تو را که بخواهی هدایت شوی، خدا تقویت می‌کند (صلوات). پس فکر شما را هم خدا تقویت می‌کند. به دینم راست می‌گویم وقتی ما را گذاشتند در قبر، می‌گویم آخریکی می‌گفت که این آخوندها که این حرفها را می‌زنند، همه‌اش دروغ است. گفت: چرا. گفت ما تا به آن نرسیده بودیم، نمی‌فهمیدیم حرف اینها دروغ است. گفت چطور؟ گفت ما تا از پلکان افتادیم، صاف رفتیم جهنم! نه میزانی دیدیم، نه شب اول قبری دیدیم، اینها را ما

ندیدیدیم که . ما تا ما را گذاشتند در قبر، ما راستش فشار،  
مشار ندیدییم .

ما نه که می خواست این را ببینیم، به حضرت عباس  
آنچه را که من نگاه می کردم، قبر من بزرگ بود. یک  
بزرگی است تو می بینی، یک بزرگی است خدا می بیند.  
یک بزرگی است خدا داده. بیا از این چشم حیوانی بگذر  
تا چشمت، چشم انسانی بشود. هنوز می دانم، من هنوز  
چشم حیوانی است که می گوید این قبر اینجاست.  
بفرما! تو اگر چشم ولایت داشته باشید، چشم خلقتی  
دارید. چرا من به شما می گویم بهشت را می بینم، جهنم  
را می بینم. مگر من می بینم؟ می بینم، با ولایت  
می بینم، با یقین می بینم. حالا که دیدم اعتقاد دارم

گناه نمی کنم. هستند، والله هستند و بودند. من به تمام آیات قرآن، افتخار به شما می کنم. شما این حرفها را قبول می کنید. شیطان وسوسه تان نمی کند، آیا این درست است یا نیست؟ شما را در دست انداز می اندازد. بابا، بیا حرف ولایت را قبول کن، در دست انداز نیفتی. آخر ولایت که دست انداز ندارد. چرا می گوید «اهدنا الصراط المستقیم»؟ صراط مستقیم ولایت است. الحمد لله جوانان خیلی رشد کردند. به حضرت عباس، هر چه نگاه می کردم می دیدم من همه شما را می خواهم. الان عده ای هستند امسال تشریف آوردند. اینها هم جزء شما هستند، تا حتی عضو شما هستند. این جوانان عزیز الان شما عضو شما هستند. امسال تشریف آوردند، افتخار به

ما دادند. من هر کدام شما بیاید افتخار من است. چرا؟  
من چرا خوشحال می شوم؟ به دینم راست می گویم، من  
مرید نخواستم و نمی خواهم خدا خودش می داند. من  
مرید نمی خواهم، من مطیع می خواهم. تا یک جوانی  
می آید اینجا، اینقدر خوشحال می شوم که نگو. می گویم  
این به مطیع بودن وصل شده، نه به من. شما هم اگر  
من را بخواهید به اینجوری درست نیست، این صفت  
حیوانی است. من گوسفند می خواهم چاق شود، بکشم  
بخورم. به خدا گفتم یک عده ای اول گفتم، من شب پا  
شدم تف توی صورت خودم انداختم. راست می گویم.  
دو سه تا هم زدم توی سر خودم. گفتم چرا اینها گفتند  
ما محض حاج حسین می آییم؟ یک دفعه خدا من را

یاری کرد. به قربان خدا بروم، به قربان امام زمان بروم، اشاره شد که منظور ما این است؛ تو نمی فهمی. اینها محض ولایت می آیند، می آیند چیز یاد بگیرند. این آقا درست می گوید. می گوید من خودم بیایم مشهد، ماشین سوار می شوم می روم؛ اما کسی نیست که مثل تو با ما حرف بزند. من دیدم حرفشان را من نفهمیدم، حرفشان خیلی خوب است. چرا؟ من دیدم که می خواستم من نباشد، محض من بیایند. اما امام حسین چنان یاری ام کرد، حضرت زهرا چنان یاری ام کرد که الان هم خوشحالم، حرف شما را هم تأیید می کنم؛ چون که هر کجا که می روید باید با ولایت باشید. (صلوات).

پس روی مناسبت که الان خدمت حضرت هستیم یکی

دو تا روایت بگویم مال امام رضا این است که اینجوری است. باز کسی آمد خدمت موسی بن جعفر، گفت آقا شنیدیم زیارت آقا امام رضا، هفتاد حج هفتاد عمره است، دو هفتاد حج و عمره است، مرتب گفت تا صد هزار حج و صد هزار عمره دارد. اما گفتم، بنده زاده کتابش را آورده بود می خواند، گفتم بیا یکی دو تا [از] کتاب بخوان، خوب که همه حرفهایش را زد، گفتم پدر جان، قربانت بروم، امام رضا یک دفعه یک قید به آن زد: گفت: «لا اله حصنی، فمن دخل حصنی امن من عذابی، بشرطها و شروطها و انا من شرطها» این که تو آمدی زیارت اینطوری نیست. یک بیا دارد. فهمیدی؟ باید «بشرطها و شروطها» [باشد] به شما گفتم تا آنجا

می‌رسید شناخت امام رضا را بخواهید؛ یعنی قربانتان بروم، فدایتان شوم، خدای تبارک و تعالی با شناخت امام رضا، این ثواب را به شما می‌دهد. پس گفتم که حالا یک چیزی هست که شما را در تمام جهان، در تمام خلقت، در تمام جاها، در آخرت، در معاد در قبر، آن چه را که جا هست تو واحدی. واحدی بودنت را حفظ می‌کند. آن هم ولایت است. (صلوات)

عزیز من، قربانتان بروم، والله، اگر تو واحدیت را حفظ کنی، علی (علیه السلام) هم واحدیت را حفظ می‌کند. ما واحدیتمان را هنوز خیلی حفظ نکردیم. بیا واحدیت را حفظ کن. واحدیت یعنی چه؟ (از هر کدامتان الان نقد ببندم می‌برم.) قربانت بروم، واحدیت یعنی شما باید

مهر دنیا نداشته باشی. چرا پسرت را می خواهی نادان!  
چرا دخترت را می خواهی نادان! تلویزیون می گذاری  
روی جهازش. تو واحدی؟ خجالت بکش. تو این را به  
قدر حدش تأمینش کن. مگر نیامد خدا گفت: «انما  
المؤمنون اخوة». مگر من برادر تو نیستم؟ تو هر روز  
دستگاهت را داری مدل می کنی. بنده خدا می گوید من  
نان ندارم بخورم، چیزی ندارم اجاره خانه ام را نمی توانم  
بدهم. تو واحدی؟ تو عبادتت واحدی نمایت کرده.  
خجالت بکش. تو عبادتت، کارهایت چه کرده؟ تو  
واحدی نمایی. یک مکه رفتی یک عمره رفتی و یک  
کربلا هم می روی و آره تو بمیری آره! قبولی ات  
کجاست؟ کجاست قبولی ات؟ حالا همین امام رضا که



می فرماید هزار حج هزار عمره، می گوید یک حاجت برادر مؤمن بالاتر است. یک حاجت برادر مؤمن بالاتر است. الان این آقایانی که می روند این غذاها را می گیرند باید در راه با خدا نجوا کنند. شما خدمت مؤمن هستید. به تمام آیات قرآن، روایت داریم حضرت می فرماید جایی که حرف علی زده شود، اصلاً مخصوص می گوید، جایی که حرف ولایت باشد اینقدر این ملائکه ها عز و التماس می کنند که ما نزول کنیم در آنجا. حالا که نیست، می آیند اینجا می بینند که طی شده، خودشان را به در و دیوار می مالند. آخر، دیوار هم حرف می زند. دیوار هم شعور دارد.

دل من خون است، کجایش را برای شما بگویم. یک

رشته دو رشته گرفتید دارید می روید. ولایت، صدها رشته دارد، دو سه تایش را من می گویم؛ صدها روایت داریم. چرا می گوید «اهدنا الصراط المستقیم»؟ تمام راهها را خدا و قرآن فاسد اعلام کرده. چرا نمی فهمی؟ چرا می روی در راههای فاسد. «اهدنا الصراط المستقیم» علی می گوید: «انا صراط المستقیم» باید با امر کار کنید (صلوات). حالا اگر تو ولایت کامل شد، تو واحدی. خدا واحد است، ولایت واحد است. حالا چه کسی واحدت می کند؟ زهرا ی عزیز. تویی که حمایت از حسین من کردی، تویی که حمایت از علی من کردی، من که جانم را دادم، تو مالت را دادی. من که جانم را دادم، تو وقت را دادی. این وقتها که اینجوری است شکر خدا را کنید.

می گوید یک حاجت برادر مؤمن، از هزار حج بالاتر است. الحمد لله همه شما موفقید. این رفقا اگر بدانید چه پولهایی می دهند، چه خدمتهایی می کنند، چه کار می کنند. من اینکه می گویم به حضرت عباس از پولی که به من داد خوشحال نمی شوم. این یک چیزی است به من می دهد، حکم من را زیاد می کند. من تکلیفم زیاد شد. باید پا شوم بدهم به مردم. من که خوشحالم می بینم اینها در اختیار ولایت قرار گرفتند. این پولی که می دهند من خوشحالی ام این است. می بینم این جوان در اختیار ولایت است، یک ولایتی زیاد شده. من خوشحال می شوم. اصلاً «هل من ناصر» امام حسین می خواهد یک دانه دوست برای پدرش زیاد شود.

می گوید بابا، بچه ام را کشتید، زخم را زدید، نمی دانم همه این کارها را کردید، علی ام را کشتید، علی اصغر را کشتید. بیا، چرا؟ می خواهد یک دانه محب علی زیاد شود. همه اینها را صرف نظر می کند. هستید یا نیستید؟ یا یارو یک حرف به تو زده، [از او نمی گذری] یکی می خواست برود مکه، [گفت:] حاجی این را حلالش کن. گفت: تا سرم را به خشت الحد بگذارم حلالش نمی کنم. می خواست بگوید لحد می گفت الحد. (صلوات)

کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند

ای ناخدا جواب خدا را چه می دهی

قوم نوح مدام گناه کردند، گناه کردند. الان بعضی ها

هستند توی شما هم هستند، می گویند کجا می روی گوش به حرف این بی سواد می دهی؟ به تمام آیات قرآن، این از آن قوم است، چیزی نگو از این قوم. آنها هم می گفتند اگر می خواهید بروید کشتی را تماشا کنید، پنبه در گوشه‌هایتان بگذارید حرف نوح را نشنوید. این آدمی که می گوید آنجا نرو از همان نسل است؛ اگر نه می آید به وجدانم خودش کار می کند، نوار را می بیند، حرفها را می بیند، می آید به اسلام، ایمان می آورد. اینها نه به اسلام ایمان آوردند، نه به ولایت. به «من» خودشان ایمان آوردند. من به قربان این جوانها بروم، فدایشان بشوم ایها آمدند «لا اله الا الله» گفتند، «علی ولی الله» گفتند. آنها «لا اله الا الله» گفتند، «محمد رسول

الله» گفتند، «علی ولی الله» نگفتند. اهل آتشند. چرا امروز تو اینجوری داری حرف می زنی؟ مگر نگفت همه آنها کافر شدند الا قلیل؟ قلیل این چهار نفر بودند؛ سلمان و اباذر و میثم و مقداد. بعضی ها می گویند عمار یاسر بوده. در آن زمان اینها بودند؛ اما جدیر و جدیرها هم بودند که حمایت از ولایت می کردند. الان اگر شما حمایت از ولایت کنید، همان موقع است. اگر آن موقع هفتاد هزار نفر رفتند امروز که همه مردم رفتند، الا قلیل. مشاور درست کردند، جلسات درست کردند، «من» درست کردند، مرتب چیزهایی درست کردند. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را می گفت بت پرستها، یک بت می پرستیدند، ما چند تا بت می پرستیم. چرا توجه

نداری؟ می خندی و می شنوی و می خوری و می خوابی  
نمی فهمی چند تا بت را می پرستی. این خانمت که  
می گوید ویدئو و اینها بگیر؛ [اگر حرف او را قبول کنی] به  
دینم او را پرستیدی. تو که خداپرست نیستی. مگر چه  
کارت می کند؟ بچه هایم را ول می کند می رود! ول کند  
برود. یکی دیگر می آید، گل این می افتد. اما مرد  
می خواهد اینجور باشد. تو مرد نیستی. مرتب ملاحظه  
می کند. یکی دیگر می آید گل این می افتد. چه شد؟ رفت  
که رفت. اصلاً دین ملاحظه ندارد، اسلام ملاحظه ندارد،  
قرآن ملاحظه ندارد. اگر قبول کردی این را خفیف  
کردی؛ این را قبول کردی. آیا می فهمید امروز من چه  
می گویم یا نه؟ (صلوات)

کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند  
ای ناخدا جواب خدا را چه می دهی

خدا دستور داد به نوح یک کشتی بساز. هنوز آبی معلوم نبود، چیزی معلوم نبود. گفت: خدایا، علم ندارم. گفت: جبرئیل را روانه می کنم. جبرئیل آمد. استاد بود، دستور داد اینجور، اینجور کن. این کشتی ها را ببین که اینجوری است، نمی تواند اینجور، اینجور بشود. اگر صاف باشد اینجوری می شود. کشتی اینجوری است که اینجور، اینجور نشود. آب اینجور اینجوری اش می کند. اگر صاف باشد، کشتی دمر می شود. حالا کشتی را نوح ساخته، می بیند کشتی در تلاطم است. آب اینجور اینجوری اش می کند، لنگر نمی اندازد. خدایا جبرئیل آمد



و من به امر او [کشتی را ساختم]. چه شده؟ گفت: عزیز من، ای نبی من، باید سکونت داشته باشد؛ اسم پنج تن را به آن بزن. جوانان عزیز باید اسم پنج تن را به قلبتان بزنید؛ اگر نه یک روز از دست آن زن و یک روز از دست آن دائم داری می کشی. وقتی اسم را زد آرام شد. حالا گفت از هر حیوانی یک جفت در کشتی بیاور؛ آورد.

عزیزان من، قربانتان بروم، هر حرفی زدم، روایت رویش گذاشتم. حالا نباید فضولی کنی، نباید گناه کسی را فاش کنی. باید چشم تو محرم باشد. ما که عوض اینکه فاش کنیم چیزی که ندیدیم می گوئیم. تو باید از آیات قرآن عبرت بگیری. حالا از هر حیوانی آورد. گفت: نوح به واسطه اسم پنج تن اینجا مجامعت نکنید. گویا سگ

مجامعت کرد، گربه رفت گفت. حالا که گربه گفته،  
بین چطور رسواست؟ حیوانی از این گربه رسواتر نیست.  
چقدر او او او، عروس عروس عروس می کند. رسواگری  
نکنید. یک رسواگری کرد. آخر می دانید چرا؟ آن گربه  
کرد [بقیه که نکردند]، الان می توانی به من بگویی؛ اما  
ذاتاً همه گربه ها به این امر شریکند، همه شان اینجا  
گرفتارند. پس ببین، هر چیزی روی می دهد مبنا دارد.  
این یک عصاره ای دارد. من دارم عصاره اش را به شما  
می گویم. درست شد. (صلوات)

حالا آب آمد. من هنوز نتیجه نگرفتم. این را به شما  
بگویم حالا هنوز نتیجه نگرفته ام. حالا آب آمد و شد و  
همه اینها غرق شدند. خدا هم به نوح گفته بود من تو و

اهل بیت را حفظ می‌کنم؛ یعنی هدایت می‌کنم، حفظ می‌کنم. کسانی که جوان دارید توجه به این آیه کنید. یا کسانی که جوان دار می‌شوید، یا دارید یا می‌شوید. حالا گفت بیا نیامد. تا گفت پسر، گفت: «انک لیس من اهلک» این با رفیق‌های بد قدم می‌زند. حالا حرف من سر این است؛ اینجا ببین چقدر تند است؛ یا نوح این را نخواه که جزء ظالمین باشی. چرا بچه‌ات را می‌خواهی که جزء ظالمین باشی، در کارهایی که شرعی نیست تقویتش می‌کنی. تو پول به او می‌دهی برود تماشاخانه، تو پول به او می‌دهی برود سینما، تو پول به او می‌دهی رد بچه مردم را بگیرد. تو داری کارهایش را راه می‌اندازی. آیا حالی‌تان است یا نه؟ (صلوات) یا نوح،

مبادا بچه‌ات را بخواهی جزء ظالمین باشی. خوبهای ما جزء ظالمین هستی. به قرآن قسم، می بینم و می گویم، نه که چیزی بخواهم برایتان نقل کنم. حالا از هر جفتی آورد. دنیا همه‌اش آب است. شیطان گفت موقعیتی من بدست آوردم، باید این را دمر کنم توی آبها، همه خفه شوند. پسر بزرگش را صدا زد الخناس. پسر بزرگش فرمانده‌اش است الخناس. خناس، نه الخناس، اشتباه گفتم: خناس. تو برو هزار تا بردار اینها را دمر کن. رفت هزار، صد هزار دیگر جای دست نبود. [گفت:] بابا این کشتی را نمی‌توانیم دمر کنیم. پا شد آمد، دید یکی در عرشه کشتی است. یک فرماندهی دارد.

یک وقت در چاله می‌روی، صدقه بده توی چاله نروی،

به فکر مردم باش در چاله نروی. کشتی هم همین جور است، فرمانش دست علی است. تارفت یکی به او زد، دستش مجروح شد. حالا سالهای سال گذشته است، آمده پیش پیغمبر با دست معیوب. اولی و دومی مرتب آمدند تکان نخورد، تا آمد و بلند شد، خودش را کوچک کرد. گفت: یا رسول الله، قضیه کشتی نوح را گفت. گفت: [امیرالمؤمنین] زده دست من را اینجوری کرده. ببین، گذشت داشته باشید. هر حرفی صدها حرف تویش است. حالا شیطان است باشد. امام زمان خود، امیرالمؤمنین یا پیغمبر کار خودش را می کند. علی جان پا شو یک دست بکش به دستش. یک دست کشید، دست شیطان خوب شد. حالا این دستی که به شما

داده باید در اختیار ولایت باشد. پس بدان علی ولایت، نگذاشت کشتی دمر شود. حالا وای به حال ما، چه کسی کشتی ولایت را دمر کرد؟ این دو نفر عمر و ابابکر. کشتی ولایت را دمر کرد. چرا امیرالمؤمنین آن موقع نگذاشت کشتی دمر شود؛ اما عمر و ابابکر کشتی را دمر کردند. مگر زهرا کشتی خلقت نبود، چرا دمر کرد؟ چرا زهرای ما را کشت؟ قربان امام صادق بروم گفت اینها عیدی برای ما نگذاشتند؛ یعنی در باطن اینها تولایی برای ما نگذاشتند، خوشی برای ما نگذاشتند. اما می گوید این دو نفر که به درک واصل شدند، بالاخره اشخاص متدین متشرع جوان خیلی زیبا خوشگل با قدرت، وسایلش را برهم کرده یک لنگ کرده.

الان باید یک تکانی بخورید رفقا. آن تکان گناہانتان را می ریزد. حالا چرا کشتی ولایت را زیر و رو کردند؟

کشتی شکست و مردم کشتی فنا شدند

ای ناخدا جواب خدا را چه می دهی

ای دو نفر چطور جواب خدا را می دهید اینهمه مردم را گمراه کردید؟ آنها که از علی اعراض کردند همه گمراهند. چرا می گوید همه رفتند یک عده کمی ماندند؟ حرف من نتیجه ام این است حالا چه کسی کشتی ولایت را دمر می کند؟ عزیز من، حالا ببین چه به تو می گویم؟ حالا هم اینها کشتی ولایت را زیر و رو می کنند. به حضرت عباس، اگر ذراتی محبت اینها را که کشتی

ولایت را زیر و رو کردند، [داشته باشی] با آنها شریکی. به هیچ عنوانی آمرزیده نمی شوی. چرا می گویم آمرزیده نمی شوید؟ تو می دانی و می کنی. اما آنها که نمی دانند، به آنها خدا یک فرصتی می دهد، ممکن است آمرزیده بشوند؛ اما این دو نفر را خدا نمی آمرزد. اینها هم که در هر زمانی می دانند و مردم را دارند گمراه می کنند، اینها هم جزء همانها هستند. (صلوات)

پس عزیزان من، توجه بفرمایید امروز روزی است که کشتی ولایت شما را زیر و رو نکنند. کجا کشتی ولایتان زیر و رو می شود؟ موقعی که اینها را تأیید کنید. چرا پیغمبر فرمود هر کس به عمل قومی راضی باشد، جزء آن قوم است. امروز باید شما به عمل امام زمان و ائمه راضی



باشید. خانمها، این لباسها چیست که می پوشید؟ چرا از زهرا دست برداشتید؟ یک چهار روزی است، نگاه به مادر جانت بکن چطور مرد، از ساختمان افتاده بود، خودش را خراب می کرد. تو الان داری خودت را بزک می کنی نشان مردها می دهی، یک روز هم خودت ملوث می شوی به این کثافت هایی که داری، فکر آن روزت را کن. چه کسی این کثافتها را از تو می برد و پاکت می کند، تو را در بهشت می برد؟ محبت زهرا، دوستی فاطمه. این چه کاری است که داری می کنی؟

من به شما گفتم، شما صنایع کفار را عملی کنید، بخواهید. الان در این قطار نشسته ایم چقدر راحت بودیم. می خواستند بیایند مشهد من خبر دارم. یک

دوستی داشتم حیدر آقا خدا رحمتش کند، گفت اینقدر من دلم می خواست بیایم مشهد. به یک سختی، به یک بیچارگی، این، دو سه شاهی جمع کرد. گفت یک آقایی داشتیم شاید حاج آقا بدانند، یک کسی بود حبیب لات به او می گفتند. این آخری ها، حالا می گویند وضوخانه آن موقع می گفتند لوله ای خانه، میدان آنجا لوله ای خانه داشت. من او را دیده بودم؛ امالات بود و یک کارهایی می کرد. آخری ها هم توبه کرد. آن امام جماعت، ده پانزده تا را درست کرد بیایند مشهد. شب خواب دید امام رضا به او می گوید آقا حبیب لات را بردار بیاور. امام رضا قربانتان بروم، آن وقت می گوید می خواهید اینجا بیایید، مواظب شما هستم. والله، دارد

تقبل الله به شما می گوید. چشمتان را حفظ کنید (صلوات). گفت آن آقا گفت حبیب لات را بردار، گفت: آخر، حبیب لات به ما چه؟ این همه اش در کثافت کاری است. دوباره به او گفت. گفت مشهدی تقی، می آیی برویم مشهد؟ گفت من پول ندارم. گفت: ما پول به تو می دهیم. حبیب لات را برداشت رفت. یک قدری که رفتند، الان امنیت است، امنیت ایران را خیلی شکر کنید. بدی هایش را ببینید، خوبی هایش را ببینید. الحمد لله الان ایران خیلی امنیت دارد. کسی به شما [کاری ندارد]، مگر خودت موس موسکت شود، اگر نه کسی به تو کاری ندارد. کسی به تو کاری ندارد. آن دعوت می کند بیا نرو، نرو. تو هر قبرستانی می خواهی

بروی؟ دعوت می کند، نرو. امام زمان الان دعوت می کند، امام رضا هم می کند، شیطان هم می کند. خب نرو. حالا حبیب لات را برداشت برد. خدا بیامزد این حیدر را، می گفت ما یک قدری که رفتیم از تهران رفتیم بالا، و نمی دانم از کجا رفتیم بالا، دیدیم در جاده سنگ چیدند. آن موقع آخر امیبه بود. سنگ چیدند. نتوانستیم. گفت ترمز کردیم دو سه نفر با تفنگ آمدند. پولهایتان را در بیاورید. گفت به زنها گفتند طلاهایتان را بدهید. گفت به مردها گفتند کارتتان نداریم هرچه پول دارید بدهید. آره. گفت که من نمی دانم چهار تومان داشتم، پنج تومان داشتم. ایشان گفت هر چه پول داشتند این گرفت. آره، آمد بالا این دزد. آن جلوی

ماشین را با تفنگ گرفته بود، این دزد آمد بالا. گفت هر چه پول ما داشتیم این گرفت. همه هم گریه می کردیم. آخر، ما که چیزی نداریم. گفت آمد پایین و پولها را گرفت و سنگها را برداشت، ماشین رفت. گفت ماشین که رفت رسیدیم به اداره امنیه. گفت به اداره امنیه که رسیدیم دیگر امن و امان بودیم. گفت همه گریه می کردیم. گفت حبیب لات گفت تو چقدر داشتی؟ گفت دو تومان. دو تومان داد. تو چقدر داشتی؟ پنج تومان. پنج تومان داد حبیب لات. گفت به همه که داد، گفت پنج تومان هم، پنج شش تومان در جیبش زیاد آمده بود. می گفت این دزد همه اینها را که گرفت، در درگاه ماشین من از این دزدیدم. گفت این پنج تومان هم که

زیاد آمده مال دزد است. بابا جانم، عزیز من، حبیب لات هم به درد می خورد. مبادا یک وقت به خودت عجب کنی. آره دیگر مثل یارو که آفتاب نماز می خواند، گفت: عجب آدمی است، آفتاب نماز می خواند، بعضی وقتها دوست عزیزم می گوید اسمش را نمی خواهم بیاورم، نمازش را شکست، گفت روزه هستم، چند سفر هم کربلا رفتم.

کربلا که می خواهید بروید، عزیزان من یک چیزی بهتان می گویم گول نخورید. یک دوستی داشتم گفت اینها می آیند می گویند، یک نفر است به نام ایرانی، می آید می گوید می خواهی تو را ببرم سامرا، می خواهی تو را ببرم کاظمین؟ ما اسلحه داریم راه را هم بلدیم. دو سه شاهی

بدهید. گفت می برد تو را. اینقدر که برد، می برد لختت می کند. لختت می کند، موبایت را می گیرد، هستی و نیستی ات را می گیرد. یک دفعه نگویی برو آنجا. برو امام حسین را زیارت کن، همان بس است. اگر یکی هم قبولت کند، گورت گچی است. حالا تو می دانی این قبولت کرده می روی این قبولت کند. آخر علی جان، این قبولت کرده که حالا می روی این قبولت کند؟ (صلوات)

آقایانی که این نوار من را می شنوید، ایام، ایام سرور در قلب مؤمن است. ایام ایام ربیع الاول است. اگر من یک قدری لوده گری می کنم، می خواهم یک قدری تولی و تبری داشته باشید. تولی و تبری این است که شما کردید. کسی که نوار من را می شنود، دل یکی را خوش

کن. آن آدم هم تولى است؛ یعنی تبرى داشته باشید، دلش را خوش کن، اگر زهرا دل تو را خوش نکرد، به من لعنت کن. می خواهی امتحان کن. دو دو تا، چهار تا. تمام عالم تنظیم است. مؤثر هست، در این عالم مؤثر است. کار تو عزیز من باید اینها باشد. به تمام آیات قرآن، اگر ولایت یک قدری کامل شود، اصلاً تو می شوی هستی این دنیا. دنیا کسری است. تو بیا عزیز من با ولایت باش، تو می شوی هستی. چرا؟ هستی خدا علی است، هستی خدا وجود مبارک علی بن موسی الرضا است، هستی خدا جوادالائمه است، هستی خدا زهراى عزیز است. بیا عزیز من، جوانان عزیز، مردان عزیز، خانم های عزیز، دست از هستی برندارید. این هستی



نیست که می دوی در بازار، هر روز یک چیزهای اینجوری می پوشی. خانم، بدان یک روز مرگ می آید، یقه‌ات را می گیرد. اینقدر این شوهر بیچاره‌ات را صدمه دادی مال پسرت، ده شاهی فایده ندارد. من می دانستم و می بینم مثال را.

ما یک قوم و خویش داشتیم اینقدر این زن، اوقات شوهر را تلخ می کرد. بدانید اینها چه روزگاری داشتند. نمی خواهم بگویم شما می شناسید. هر روز بچه‌ام خانه ندارد، بچه‌ام زن ندارد، بچه‌ام کوفت ندارد، بچه‌ام مرگ ندارد. هر روز یک تشکیلاتی برای این درست می کرد. آقا آمد و شوهر مرد. حالی‌ات است می گویم چه؟ به حضرت عباس، خانه‌اش سه مرتبه، چهار مرتبه وسط

شهر بود، زن را بیرون کرد. همین خانم که اینقدر حمایت از این بچه‌ها می‌کرد بیرونش کرد. من چند سال راه به او دادم. آقا که شما باشید یک روز دیدم که یک طرف ساختمانش را به آمریکایی‌ها داده. ما مادرش را سوار کردیم در خانه‌اش گذاشتیم. گفتم: مرتیکه تو که می‌گویی مرگ بر آمریکا؟ چرا آمریکا را در بغل خودت راه دادی؟ پس تو با آمریکا بد نیستی. فهمیدی؟ تو با پول خوب هستی. آنجا او را گذاشتم زمین. آن وقت رفتم دوباره برای این بیچاره یک اتاق اجاره کردم، باز هم از خانه بیرونش کرد. خانمها، عزیز من، مواظب باشید، قدر شوهرهایتان را بدانید. بچه می‌رود خانمش را در بغل می‌گیرد، می‌گوید ننه‌ات را نیاور. بیرونش می‌کند.

بیرون می کند. من مصداق دارم می گویم. من حرف نمی زنم، من مبنای روایت را می گویم، حرف هم مبنایش را می گویم. حالی ات است دارم می گویم چه؟ خانم عدالت داشته باش. بدان بچه ات خدا دارد، آقازاده خدا دارد. پا شو شب و نصف شب بگو خدایا به او بده. شوهرت چه داشته؟ اصلاً شوهرت چه داشته؟ کدامیک از شما چیز داشتید؟ خدا که به این می دهد به او هم می دهد. اینقدر دل شوهرهایتان را خون نکنید. (صلوات) یک روزی بدان که بیرون می کند. این پنج تا پسر داشت، هیچ کدام راه به این بیچاره نمی دادند. به جان خودم، والله. نه از این بچه های گره گوری! ایشان روضه خوان بود. کوس متدینی اینها در دور شهر

هست. نه خیال کنی خانم این پسر عرق خور بوده، شراب خور بوده، متدین مقدس. نه خیال کنی [بگویی] بچه های من خوبند، این کار را نمی کنند؛ همین کار را با تو می کنند. من خدا می داند دارم یک چیز کلی می گویم. یک دفعه یکی نگوید دارد این نوار را گوش می دهد بگوید به من بوده. نه، اگر بگویی به من بوده است، من راضی ات نمی کنم. من یک چیز کلی می گویم. قربانتان بروم، فدایتان شوم، من دارم می گویم در فکر خودتان باشید. بچه، خانه می خواهد، بچه، فرش می خواهد. اینها درست است؛ اما من می گویم نرو وام بگیر، نرو خودت را به بدبختی بینداز برای بچه ات. توجه می کنید من چه می گویم؟ خودت را به بدبختی نینداز، بچه هم

خدا دارد.

ما مثلاً آمدیم بنده زاده یک خانه داشت. یک سال یک ذره سفت کاری اش کرد، نمی دانم یک خرده اینجوری اش کرد. من می خواهم بدانم الان چه کسی مثل من است. من یک پسر دارم طلبه است. خیلی الان خوب است. یک خرده سرو مربوط؛ اما الان سرو مر است. فهمیدی؟ آره. از این چیزها به پایش بود یک قدری سر خورد، آن وقت پا شد. (صلوات) رفت یک زمین خرید، حالا نمی دانم نزدیک دویست متر، این را آمدند هفتاد میلیون از او خریدند. گفتم: باباجان، بفروش یک خانه بخر. حالا دیگر خانمش یا اینها، حالا ما اینها را دیگر به گردن نمی گیریم. خلاصه بنا کرد. رو

به روی حضرت معصومه، حالا به حساب ما را برد حضرت معصومه، گفتم به این حضرت معصومه کمک به تو نمی کنم. گفتم من آنها را کمک کردم ابوالفضل و علی را، حسابی هم کمک کردم. اما تو چرا حرف من ... تو می توانی این کار را بکنی، اما می خواهی اینجوری اش کنی. هیچ چیز، خلاصه حالا، البته از یک راه های دیگر [کمک] کردم. اما چرا؟ من بچه نمی خواهم، امر می خواهم. تو باید امر را از بچه ات بالاتر بدانی. خانم به تو هم می گویم بچه ات را بخواه. الان اگر ماه ربیع الاول نبود نمی گفتم، سوسک هم بچه اش را می خواهد. همچنین می دود دنبالش که نگو. جان خودم، والله. می خواهد یا نمی خواهد؟ (صلوات) اما داد من این است

امر را باید بالاتر از بچه‌ات بخواهی. هیچ چیز، خلاصه حالا بالاخره گفتیم که خب، البته آقا مهدی هم خیلی کمک کرده است و خدا یاری اش کند و ما هم قول به او دادیم که پدرت را کمک کردی، دارد و کمکش کرده است و ممنونش هستیم و دوستش داریم. ما هم خلاصه نه اینکه اینقدر بی تفاوت [باشیم] اما آنطور که باید بکنم نکردم. چرا؟

دیدم به او گفتم پدر جان، من یک آدم عادی نیستم، من با این چاله کوره‌ایها سرو کار دارم. من دیدم یارو یک دانه اتاق دارد، توالتش در اتاق است. دیدم. آخر، می‌رفتیم یک سرکشی می‌کردیم. چیزی هم نداشتیم اگر داشتیم. من اصلاً کسی نبود که خدا می‌داند این

کسری داشته باشد، به کسری اش کمک نکنم. اصلاً من سراغ ندارم. اگر کسی می دانستم کسری دارد، به کسری اش کمک می کردم. گفتم یک روز به ایشان هم گفتم، حالا اسمش را آوردم، گفتم عزیز من، هستی ات را به مردم نده. اگر هستی ات را بدهی به مردم، هستی نداری. یکی هم تو این مالی که داری، مال مردم را نمی توانی بدهی به او، مال خودت را بده. عزیز من، تو باید با قرآن سرو کار داشته باشی، با قرآن سرو کار داشته باشی. مگر زنبور عسل نرفته یک ذره آتش ابراهیم را خاموش کند؛ خدا هم در دهانش عسل خلق کرده، هم وحی به او می رسد. این همه خدمت کردی کجا وحی به تو می رسد؟ عزیز من، تو باید مال خودت را بدهی. یک



ذره یک وقت می بینی یک عالم است؛ اما یک وقت می بینی خیلی هیچ چیز نیست؛ یعنی یک ذره شما خدمت کنی، خیلی است. چرا خدا می گوید «کثیر با القلیل» ببین، برایتان قرآن رویش می گذارم. چرا می گوید «کثیر با لقلیل»؟ یک ذره قلیل بدهی، من زیاد به تو می دهم. حالا آنجا که به تو گفتم صد تا اینجا، هزار تا آنجا می دهم. این آیه قرآن را رویش گذاشتم، اما مال خودت را بده. کسری مردم را درست کن. من در این عالم کسری درست کن بودم. اصلاً من هستی نداشتم که. من از اول شریک بودم برای اینها. خوب هم می توانستم خانه ام را بزرگ کنم. اگر بگویم نمی توانستم، خدا می گوید مرتیکه می توانستی دروغ

می گویی. خوب هم می توانستم. قانع و راضی بودم. حالا هم به زن این چهار تا بچه، اگر محض شما نبود، من خانه ام را تعمیر نمی کردم. این کارها را کردم علی جان، به واسطه شما تجدیدی ها کردم. حالات است دارم می گویم چه؟ بشر باید در هر قسمتی قانع و راضی باشد. بشر در هر قسمتی روی امر کار کند. تو می شوی امرالله، تو می شوی عضو آنها.

این یکی دیگر هم من بگویم. یکی هم من به شما بگویم: عزیز من، ماوراء دنیا نیست. اگر یک حرفه ایی یکی می زند نمی دانم این جور کن، مثل همانها است که می گفت روی اینها برو یک راست می روی بهشت، گفت خودت برو رویش. این بنده خدا شنید، رفت رویش

هیچی هم نشد. (صلوات) اما از اینجا می توانی به ماوراء  
برسی، حرف من این است. چون که ماوراء یک چیزی  
است که شما باید به غیر دنیا داشته باشید. من کسی را  
سراغ ندارم الان اگر ذراتی ذره ای، بالاخره ما مهر دنیا  
داریم، من نگاه به خودم می کنم، می بینم من دارم  
هنوز. متوجه ای؟ پس کسی که مهر دنیا داشته باشد،  
جزء ماوراء نمی شود. حالا از کجا می گویی؟ آقا جان، از  
کجا می گویی؟ حالا حضرت عیسی را، وقتی حالا اینجور  
آنجور [شد] نمی خواهم حالا ادامه بدهم، حالا به او  
گفت او را بیاور بالا. او را در آسمان چهارم آورد. گفت چه  
آورده ای؟ گفت یک سوزن و نخ. گفت نگهش دارید.  
پس اینجا ماوراء نیست. به قدر یک سوزن و نخ

[محبتش را] داشته باشی، می گوید تو را نگه دارد؛ اما شما می توانی به ماوراء برسی. عبدالعظیم حسنی رسیده، سلمان رسیده، مقداد رسیده، اویس قرن در بیابان است رسیده. این اتصال به ماوراء است، ماوراء اتصال به این است. شیعه هم همین جور است. عبادتی نشوید، ولایتی شوید.

گوش دادن و نوشتن خیلی خوب است. چون که حضرت فرمود حرفهای ولایت را بنویسید. زمانی می شود با اینها باید نجوا کنید. نمی گذارند دیگر گوینده ای حرف علی بگویند. حالا می آید جلو. حالا اول خرابی است. این را من به شما بگویم می خواهم خوشحالتان کنم. خوب که خراب شد، آن سازنده کل خلقت می آید می سازد.

فهمیدی؟ حواست جمع باشد. تو خراب نشوی چه کار به خرابی دنیا داری؟ تو مراقب باش تو خراب نشوی. خب، تو وصلی به آنجا. هوای خرابی خودت را داشته باش. دنبال خرابها هم نرو. جوان عزیز، اگر عاقل باشی، دنبال یک هروئینی می روی؟ خب، می روی هروئینی ات می کند. اهل دنیا هم همین طور است. وقتی رفتی اهل دنیایت می کند. الان چه خبر است؟ الان چه خبر است در این دنیا؟ آنها که دم از آخرت می زدند، نه [اینکه] اهل دنیا شدند، خودشان شدند دنیا. همانطور که دنیا دارد تلف می کند، اینها هم دارند تلف می کنند، بیایید طرف ما. بیایید پدرت را درمی آوریم؛ اما به رو نیاور. خرش کن! بگو من با تو هستم و با او نباش. خرش کن،

فهمیدی؟ خر هست خرترش کن! به حضرت عباس، روح، جسم نمی شود. روح، جسم نمی شود. اگر شما ولایتان کامل شود، روح می شوید، چیز دیگر جسم نمی شوید.

بین، من دوباره تکرار کنم که قبول کنید. چرا کشتی آرام شد؟ اسم اینها را زد. اصلاً کشتی که ولایت حالی اش نیست. کشتی جسم است. تو باید ولایت حالی ات باشد. آرام شد. آن هم آرامت می کند. اما بین من می گویم چه؟ تو جسم نیستی. تو باید جسم نباشی. این جسم تو روح را بپذیرد. وقتی روح را بپذیرید آرامید. هر جوری می خواهد این دنیا بشود. یک چیزی که نمی شود؛ اما این هم خیلی مهم است. خیلی ها طاقت ندارند. من

یک روایت دیگر بگویم. زمان امام صادق بود اینها به شیعه‌ها می‌گفتند رافضی. آن وقت یواش یواش اینها دیگر دختر به اینها نمی‌دادند، پسر به اینها چیز نمی‌کردند، تا حتی دیگر چیز هم به اینها نمی‌فروختند. بعد در قضاوت هم قبولشان نداشتند. حالا شخصی آورد آنجا در قضاوت، گفت که تو رافضی هستی، تو دوست امام صادق هستی، ما قضاوت تو را قبول نمی‌کنیم. این بنا کرد به گریه کردن. گفت: خب، بیا اینجا چرا گریه می‌کنی؟ گفت: آخر، من دوست امام صادق نیستم. من دوست نیستم یک قدری ایشان را می‌خواهم. من دوستی‌ام هنوز امضا نشده، تو به من می‌گویی دوست.

## یا علی